جلسه 046

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین و صلی‌الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی‌القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیةالله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصِّدِّيقَةِ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةِ حَبِيبَةِ حَبِيبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ أُمِّ أَحِبَّائِكَ وَ أَصْفِيَائِكَ الَّتِي انْتَجَبْتَهَا وَ فَضَّلْتَهَا وَ اخْتَرْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِمَّنْ ظَلَمَهَا وَ اسْتَخَفَّ بِحَقِّهَا وَ كُنِ الثَّائِرَ اللَّهُمَّ بِدَمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أَئِمَّةِ الْهُدَى وَ حَلِيلَةَ صَاحِبِ اللِّوَاءِ وَ الْكَرِيمَةَ عِنْدَ الْمَلَإِ الْأَعْلَى فَصَلِّ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا صَلَاةً تُكْرِمُ بِهَا وَجْهَ أَبِيهَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تُقِرُّ بِهَا أَعْيُنَ ذُرِّيَّتِهَا وَ أَبْلِغْهُمْ عَنِّي فِي هَذِهِ السَّاعَةِ أَفْضَلَ التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ».

خب انتقال جلسه بحث به این شبستان چندتا مزیّت دارد. یکی این‌که خب بعضی دوستان و برادران آن بیرون می‌ایستند یا آن‌جا که هوا واقعاً سرد است. دو این‌که خب این سویه‌های جدیدی که گفتند آمده و سفارش می‌کنند به این‌که یک مقداری مراعات بشود. این‌جا چون وسیع است خب آقایان می‌توانند با فاصله‌های بیشتری جلوس داشته باشند که خب از نظر بهداشتی مناسب‌تر هست. منتها قهراً چون ما باید این‌جا گفتند نیم ساعت به اذان کلاس تمام بشود چون ظاهراً نماز جماعت خواهران آن‌جا برقرار می‌شود و می‌خواهد بالاخره آماده بشود برای آمدن آن‌ها، بنابراین ما باید نیم ساعت قبل از اذان یا حالا بیست دقیقه، بیست و پنج دقیقه قبل از اذان بحث را پایان بدهیم. فلذا خب بایست یک خرده زودتر هم شروع کنیم دیگه قهراً. بنابراین مثلاً ساعت یازده و ربع اگر ان شاءالله گوش شیطان کر بتوانیم شروع بکنیم ان شاءالله خب از نظر زمان هم مناسب خواهد بود.

خب بحث در استدلال به سیره عقلایی بود برای اثبات اعتراف شارع به شخص اعتباری. گفتیم تقریب استدلال به سیره که البته این‌جا سیره را هم که داریم استفاده می‌کنیم، با تقاریبی که توجه می‌فرمایید یک معنای جامع‌تری از خود معنای حاقّ کلمه سیره مرادمان هست. فلذا ارتکاز هم شامل می‌شود.

سه تقریب برای استدلال به سیره بیان می‌شود.

تقریب اول این بود که ما به سیره عملی و تجسد یافته در خارج از مکلّفین یا از عموم ناس در زمان ائمه علیهم‌‌السلام توجه می‌کنیم و به او استدلال می‌کنیم که در مرئی و منظرشان بوده، ردعی نفرمودند. این اشکال شد.

تقریب ثانی این بود که نه، ما به مرتکزات ذهنی آن‌ها توجه می‌کنیم که ممکن است آن مرتکز ذهنی مترجَم به عمل هم بخشی از آن نشده باشد. و در مقام عمل توی خارج از آن‌ها سر نزده باشد عملی بر طبق آن مرتکز ذهنی‌شان. اما در عین حال این مرتکز ذهنی وجود داشته و این در مرئی و منظر معصوم علیهم ‌السلام بوده و ردعی از او نفرموده‌اند. بنابراین کشف می‌کنیم که آن‌چه که مرضیّ شارع است فقط این نیست که در خارج بر طبق آن ارتکاز عمل شده، بلکه کل آن مرتکز مورد رضای شارع است. حالا وقتی آن مورد رضای شارع بود بنابراین مصادیقی که امروز پیدا می‌شود برای آن مرتکز عام، آن‌ها هم می‌شود شرعی و حجت.

س: ...

ج: یک خرده بلند باید صحبت کنید. چون ...

س: 4:50

ج: بله، حالا این‌جا هم همین‌طور که عرض می‌کردم یعنی عرض کردم همه‌ی مصادیقش در خارج محقق نشود. یعنی بعضی‌اش محقق است. حالا البته کسی ممکن است پا را بالاتر هم بگذارد که دیروز هم عرض می‌کردم. یعنی هیچ مصداقی هم محقق نشده باشد. ممکن است که..، ولی شارع می‌داند چنین مرتکزی الان در ذهنش هست. در ذهن معاصرینش؛ به‌جوری که تا زمینه پیدا بشود آن‌ها مراجعه می‌کنند. مثلاً عرض کردم اعصار متأخّره ائمه علیهم‌السلام، عسکریین علیهما‌السلام که گفته می‌شود این دو بزرگوار دیگه کم‌کم یک‌جوری مشی می‌فرمودند که آماده کنند شیعه را برای غیبت. خب می‌دانند که الان حالا خودشان هستند مردم می‌آیند از خودشان مسئله مثلاً می‌پرسند. یا راه برای‌شان باز است که بیایند سؤال بکنند. ولی می‌دانند توی ارتکاز این‌ها این است که اگر راه بسته شد ما باید چه‌کار کنیم؟ ما باید خب از علماء برویم سؤال کنیم دیگه، چه‌کار کنیم. این توی ذهن... به متخصص این‌کارها مراجعه کنیم که متخصص در این امور خب علمای دینی هستند، فقهاء هستند. این‌جا هم ولو این‌که در زمان خود ائمه فرض اگر بکنیم که حالا این فرض فرض موافق واقعی نیست. چون در زمان خود ائمه هم از روات و محدثین و فقهاء سؤال می‌کردند. اگر فرض کنیم. حالا نمی‌کردند ولی می‌دانند. تا غیبت حاصل شد این‌کار را خواهند کرد. خب آن‌جا هم دیگه اگر مطلبی نفرمودند، ردع نفرمودند که چنین کاری نکنید. معلوم می‌شود این را قبول دارند. آن ارتکاز را ولو این‌که عملی به او، طبق او عمل نشده باشد.

س: در مانحن فیه ؟؟6:45 اگر هیچ عملی نباشد ما از کجا تشخیص بدهیم که یک ارتکازی اصلاً بوده؟؟

ج: ببینید؛ راه کشف ارتکاز همان‌طور که حالا در محل خودش ذکر شده که ما از کجا ارتکازات را می‌توانیم کشف بکنیم؟ یک مقداری‌اش آن است که عملی باشد. مثلاً می‌گوییم که، گفتیم که فرض کنید کعبه، مساجد، بِیَع، کنائس و امثال ذلک، حتی آتشکده‌ها، می‌دانیم که توی عرف عقلاء برای این‌جور امور شخصیت اعتباری قائل هستند، ذمّه قائل هستند، حقوق قائل هستند، فلذا چیزی را ملکش می‌کنند، چیزی را از آن قرض برمی‌دارند. نمی‌دانم می‌گویند حق دارد، فلان دارد، این‌ها، پس بنابراین می‌فهمیم که عقلاء عالم فقط این‌جور نیست که آن امور را برای اشخاص طبیعی و انسان‌ها قائل باشند. بلکه برای تنظیم امور حیات و زندگی آمدند غیر انسان‌هایی را هم فرض کردند ذمّه دارند. صلاحیت تملک دارند، صلاحیت بیع و شراء دارند. درست؟ ولو به‌واسطه متولیان‌شان، ممثلین‌شان، این تنظیم را کردند. این تنظیم از کجا نشأت می‌گیرد؟ معلوم می‌شود یک امر ارتکازی است که ما معنا ندارد خودمان را منحصر کنیم و درست است که ما همین اموری را که برای انسان‌ها قائل هستیم، همین شبه امور را ولو بعضاً برای غیر انسان‌ها هم قائل باشیم تا جریان امور سهل بشود، آسان بشود و هرج و مرجی پیدا نشود. می‌گویند آقا، این فرش‌ها کسی ...، این فرش‌ها مال کسی نیست. می‌گوید آقا، نه، مال مسجد است. می‌گوید آقا، این در مثلاً فرض آتشکده‌ای در دارد. می‌گوید این در مال کیه؟ می‌گوید مال هیچ کس. می‌گوید نه آقا، این در مال آتشکده است. شما حق نداری برداری، مثلاً این‌جوری. پس بنابراین همین‌جور که وقتی می‌خواهند بگویند این ملک زید است پس حق نداری در آن تصرف بکنی. چرا می‌گویند این ملک زید است؟ برای این‌که حماء ایجاد بشود. برای این‌که دیگران بگویند خب مال او است، ما حق تصرف نداریم. می‌گویند ما می‌بینیم همین‌جور رابطه‌ای که باید بین مملوکات انسان‌ها قائل بشویم و یک ملکیتی قائل بشویم تا دیگران حق نداشته باشند تجاوز به او بکنند و اگر تجاوز کردند ضامن می‌شوند و باید عقاب بشوند، همین‌جور رابطه را می‌گویند ما باید نسبت به یک چیزهایی غیر آدم‌ها هم داشته باشیم. مثلاً بگوییم مسجد هم همین‌جور است. مالک است. پس بنابراین دیگه حق نداری در او تصرف بکنی. اگر برداشتی غاصب هستی. و باید عقاب بشوی و هکذا. و هم‌چنین و هم‌چنین و هم‌چنین. پس از این‌ها ما کشف می‌کنیم که یک خصوصیتی برای این نیست. معلوم می‌شود این مواردی که در آن‌زمان‌ها بوده است این‌ها درحقیقت بازتاب یک ذهنیّت عام‌تری بوده است که براساس آن ذهنیّت عام آن‌ها را انجام می‌دادند. اما همان‌موقع از آن‌ها اگر سؤال می‌شد اگر یک زمانی آمد، یک مثلاً مؤسسه‌ای این‌جوری تشکیل شد یا یک نمی‌دانم بانکی تشکیل شد، برای آن‌ها توضیح داده می‌شود که یک زمانی شاید بیاید این‌جوری. می‌گفتیم خب عیب ندارد. آن‌جا هم همین‌جور است. این دیگه فقیه است که در جابه‌جا این‌جا اصول و فلان و این‌ها؛ کلیات گفته می‌شود. ضوابط گفته می‌شود. فقیه در هر موردی البته باید محاسبه بکند و احراز کند که آیا چنین چیزی بوده با تجمیع قرائن؟ با خصوصیات؟ و احراز کند که بله، این سیره وجود داشته یا وجود نداشته یا این ارتکاز؛ یعنی ارتکاز عام وجود داشته یا نداشته که این دیگه برعهده فقیه است از نظر صغری. کبرایش همین است که این‌جا عرض کردیم.

س: ...10:42

ج: بله آقا؟

س: اشخاص حکومتی که در زمان مثلاً پیامبر یا حضرت علی وجود دارد ...

ج: آن هم یک بخش است. آن هم که همه‌اش نیست. بله ...

س: ...

ج: بله، نه، بارزتر که، حالا، چون دولت، آیا آن‌موقع‌ها، صحبت سر این است که در آن‌موقع‌ها دولت بوده مثلاً، یک کابینه‌ای بوده، هیأت دولت بوده؟ یا نه، یک خلیفه بوده او می‌گفتند این اختیار همه چیز را دارد. یک شاه بوده، یک خلیفه‌ای بوده، می‌گوید اختیار همه چیز را دارد. اما بالاخره این هم قابل قبول است که بالاخره در أزمنه‌ای دولت هم بوده؛ شاید یک جمعی بودند که آن جمع را می‌گفتند که دارای اختیاراتی هستند. علی ای حالٍ این بیان دوم بود که بیان دوم را ظاهراً خواندیم تا پایانش. حالا اشکالٌ.

به این بیان دوم که حاصلش چی شد بیان دوم؟ این بود که ما به سیره عملی استدلال نمی‌کنیم. به آن امر مرتکز ذهنی و باور ذهنی‌ای که براساس آن بعض مصادیق در آن أزمنه بوده. به او می‌خواهیم استدلال کنیم برای مصادیق نوپیدایی که آن‌موقع نبوده.

بعض بزرگان در فقه‌العقود دام ظله و شفاه‌الله تعالی ایشان سه اشکال به این استدلال دارند که این اشکالاتی که این‌جا بیان شده است اشکالات آن بزرگوار هست در کتاب فقه‌العقود بر این تقریب.

اشکال اولی که بیان فرمودند حاصلش این است که یک‌وقت آن مصادیق جدید و نوپیدایی که ما می‌خواهیم اثبات کنیم اعتراف شارع را به او، واقعاً مصداق حقیقی همان است که ارتکاز بر آن بوده است. واقعاً مصداق همان است. تارةً این‌جور است، خب این‌جا ما قبول داریم. اما اگر نه، یک مصادیقی دارد پیدا می‌شود در جدید که این‌ها احدالامرین در آن از طرف عقلاء انجام شده، یا آمدند حکم را تسریه دادند به یک مصادیقی که و آن مصادیق آن‌که ارتکاز عقلاء بر آن بوده نیست. تسریة الحکم کردند به یک مصادیقی که واقعاً مصداق حقیقی او نیست. یا این‌که نه، تسریه حکم نیامدند بکنند؛ اما یک مصادیقی را تعبداً حکومةً مصداق همان شمردند که آن موقع بوده که در فقه داریم دیگه، مثلاً شارع فرموده: «الطواف بالبیت صلاة» این‌جا نیامده شارع حکم صلاة را تسریه بدهد ولی یک مصداق تعبدی بالحکومه برای صلاة درست کرده. یا مثلاً می‌گوید ولد العالم مثلاً عالم. این‌جا این همان است که در اصول به آن می‌گوییم حکومت. یعنی یک فردی را می‌سازد. نه واقعاً تعبداً، اگر فرد واقعی بسازد می‌شود ورود، نه، یک فردی را می‌سازد برای یک کلی، برای یک عنوانی. خب در این دوجا ما نمی‌توانیم بگوییم اگر شارع آن را امضاء کرده ما به چه دلیل تسریه بدهیم آن را به یک چیزی که مصداق واقعی آن نیست؟ یا به یک چیزی که فرد واقعی‌اش نیست. حالا این عقلای امروز دارند می‌گویند این هم همان است. می‌گویند این همان است. ما دلیل این‌جا نداریم. حالا از باب تطبیق این‌جوری می‌فرمایند. خب مثلاً توی ذهن عقلای عالم این است، بوده، قبل الاسلام، بعد الاسلام همه بوده که «من حاز ملک» هر کسی حیازت بکند این مالک می‌شود. می‌رود بیایان مثلاً خار، خارها را جمع می‌کند، هیزم جمع می‌کند برای گرمایش زمستانش یا برای پخت و پزش و امثال این‌ها. «من حاز ملک» یا می‌خواهد آن‌موقع‌ها این‌جوری بوده، می‌خواهد ساختمانی بسازد، خانه‌ای بسازد، می‌رود از بیایان سنگ می‌آورد، نمی‌دانم شن می‌آورد، خاک می‌آورد، چی می‌آورد، «من حاز ملک» یا «من احيا ارضا ميتة فهی له» این‌ها توی ارتکازات عقلائی بوده. حالا حیازت هم معنایش روشن است دیگه چیه، یعنی واقعاً بیاید بردارد یک چیزی را. یا احیاء بکنی یعنی آن را آباد بکنی و مهیای برای استفاده بکنی. این‌ها معنای احیاء است. حالا اگر امروز آمدند گفتند آقا اگر با یک نورافکنی نور فرض کنید به یک زمینی تاباندی این می‌شود ملک تو. این نور تاباندن، مجرد نور تاباندن، این واقعاً مصداق احیاء می‌شود؟ نمی‌شود. اما اگر بگویند که بله، مصداق احیاء چه می‌شود؟ باید با تراکتور این‌کار را بکنند. آن‌موقع تراکتوری در کار نبوده، ابزار یدی بوده. با تراکتور بیایید آن را هموار کنی، سنگلاخ‌هایش را برداری، نمی‌دانم کارهایی که آماده می‌کند زمین را برای این‌که زراعت در آن بشود، باغ در آن بشود، خانه بشود، این بله. این مصداق واقعی همان هست. اما نور بتابانی بدون این‌که آن نورِ بخواهد تغییر و تحولی در آن ارض ایجاد بکند، همین صرف نور تاباندن، حالا اگر امروز آمدند گفتند نور که تاباندی می‌شود مالک. خب می‌توانیم این را بگوییم مصداق آن است؟ مثلاً یک پارلمانی توی یک کشوری بیاید بگوید آقا، هر کس توانست نور بتاباند به یک هکتار زمین، مالک آن زمین است. خب این نور تاباندن که باعث نمی‌شود این احیاء صادق باشد. این اگر بگویند کسی که نور تاباند مالک می‌شود، این‌جا تسریه دادند حکم را. حالا اگر آمدند گفتند که نور تاباندن احیاء است، حیازت است که داخل در موضوع کردند بالتعبد، به قانون، این هم... پس اشکال ایشان این است. این اشکال ایشان این شد که این این چیزهای جدید باید ببینیم که آیا واقعاً این مصداق آن است که ارتکاز بر آن بوده است؟ اگر واقعاً مصداق آن است خب بله، این شاملش می‌شود و لابأس. اما اگر مصداق او نیست. بلکه از قبیل تعدیه آن حکم است یا از قبیل «ادخال ما لیس منه فیه تعبداً» که به آن می‌گوییم حکومت، این‌ها به درد نمی‌خورد. جواب هم این است که بله این اشکالی که شما می‌فرمایی این اشکال درست است اما بیان شما این است که اصلاً این تقریب باطل است، اگر این را می‌خواهید با این بیان‌تان بگویید اصلاً این تقریب باطل است خب نه، این تقریب به‌طورکلی باطل نیست، فقط باید بگویید این تقریب اخصّ از مدعاست، همه‌ی مدعا را ثابت نمی‌کند، فی‌الجمله می‌تواند دلیل باشد نه بالجمله.

س: ....18:32

ج: نه مصداق‌ آن که درست است ولی حالا اگر گفتیم تازه حالا که محل کلام بود، فرض کنید مصداق هم با عرف است ولی یک‌‌جایی که می‌گوید من می‌دانم این مصداق آن است من نمی‌‌گویم این احیاء است درست؟ ولی دارم می‌گویم مثل این‌که «ولد العالم» که می‌گویم عالمٌ نمی‌خواهد بگوید ولد عالمی که بیسواد است عالم است واقعاً، می‌خواهد چکار کند؟ می‌خواهد تنزیل کند یا می‌خواهد ادخال موضوعی بکند برای این‌که آن احکام احترام و فلان و این‌‌ها را بار بکند ...

س: ...19

ج: حالا اگر کردند؟ حالا کردند دیگر ...

س: ....

ج: ارتکازی که بوده همین‌طور دارند می‌گویند، می‌‌گویند ارتکازی که بوده حالا این موارد جدید را که می‌خواهید با آن ارتکاز درست بکنید بعضی از این مستحدثات واقعاً این‌جوری است که عرف هم نمی‌‌گوید این مصداق حقیقی او هست، خودش هم قبول دارد مصداق حقیقی او نیست، پس حکمش را دارد تسویه می‌دهد یا ادعا می‌کند می‌گوید این هم آن است، ادعا می‌کند می‌گوید این هم آن است ؟؟؟ اگر وجود داشته باشد چنین چیزی، اگر ندارد که هیچی، هرجا این‌جوری باشد ایشان اشکالش این است.

س: ؟؟؟ مسجد را مالک می‌دانستند، دولت را مالک می‌دانستند چی بوده که الان مثلاً ما این اشخاص اعتباری را یا یقیناً...

ج: می‌گوید این هم احیاء است ...

س: ؟؟؟ نه نه ؟؟؟ شخص اعتباری آن ارتکازی که پشت سر مالکیت مسجد و مالکیت دولت بوده چی بوده که الان منشأ این ؟؟؟ می‌شود نسبت به اشخاص اعتباری جدید، یعنی ما یا یقین می‌کنیم اشخاص اعتباری جدید ؟؟؟ ارتکاز سابق نیست یا لااقل تردید می‌کنیم ...

ج: بله حالا چی بوده؟ مثلاً فرض کنید، حالا فرض کنید احیاء می‌گویند، می‌گویند اگر رفتی زحمت کشیدی آن را از حالت موتان و این‌ها بیرون آوردی حیات به آن دادی آره، اما بگویند آقا هرکسی دلش خواست یک چیزی، می‌‌گویند خب این‌که اگر دل خواستن که بدون زحمت که نمی‌شود بگوییم مالک شدی، و الا یک کسی همین‌طور توی خانه‌اش نشسته هیچ کار هم نمی‌کند می‌گوید من دلم می‌‌خواهد تمام اراضی اطراف این شهر مال من باشد. پس حبّ و میل و ابراز و فلان، این‌ها مفاسد دارد، دست دیگران را می‌بندند. ولی اگر زحمت کشیدید آمدی احیاء کردی، احیاء هم زحمت می‌خواهی بکشی انسان یک حدی توان دارد، قهراً یک محدوده‌ی مضیّقی می‌شود برای دیگران هم می‌ماند، فلذا می‌آید به این فلسفه می‌گوید آقا احیاء درست؟ حالا اگر الان امروز آمدند یک چیزی را گفتند این هم احیاء هست و حال این‌که آن زحمت‌ها را ندارد، خب می‌گوییم آقا این مصداق آن نیست که توی ارتکازشان بوده. یا آمدند گفتند که خب بله احیاء نیست ولی ما می‌گوییم این هم همان‌جور، می‌گوید آقا این هم همان‌جور یعنی چی؟ پس این چیز جدیدی است، آن را شارع امضا کرده چون ارتکاز بوده، این‌که توی ارتکاز نبوده که، پس بنابراین دلیل نداریم.

س: نسبت به احیاء ملتفت هستم حاج آقا، نسبت به شخص اعتباری عرض می‌کنم ...

ج: من هم شخص اعتباری دارم می‌گویم، این شخص اعتباری‌ای که الان ‌آمدند مثلاً اعتبار کردند فرض کنید که نورافشاندن این موجب تملک بشود فرض کنید، اگر گفتیم نورافشاندن موجب تملک می‌شود می‌گویم خب به چه ملاک؟ می‌گوید به ملاک این‌که احیاء چیز است، می‌گوییم آقا این نه احیاء است واقعاً، مصداق احیاء نیست و نه به خدمت شما عرض شود که و از آن طرف هم تعدیه‌ی حکم است از احیاء به این. بنابراین؟؟؟22:10

س: ؟؟؟ به عنوان شخص اعتباری ؟؟؟ بگوییم آقا مالک نیست، آن شخص اعتباری ؟؟؟ در آن زمان وجود داشته این را باید بگویند دیگر ...

ج: آره دیگر، مثلاً آن‌جا هم باید این‌جوری بگویند.

س: ؟؟؟ ارتکازی که پشت سر مالکیت مسجد است این‌که شخص اعتباری ...

ج: حالا دیگر این‌ها دیگر مصادیق است، این اشکال عام است می‌گوید این تقریب به درد همه‌جا نمی‌خورد. حالا مثال هم که زدند همین‌جور است خودشان حالا ....

س: ....

ج: حالا اگر دیگر، برای تقریب به ذهن است.

«اشکالٌ، لا وجود لمثل هذه الارتکاز عند القعلاء» مثل این ارتکاز کلیِ عامی که شما می‌گویید این اصلاً در بین عقلا نیست «أو علی الاقل فإنّه غیر محرز» یا علی الاقل است، یعنی دست کم محرز نیست. یا ابتداءاً نفی می‌کنیم اصلاً نیست، دوم می‌گوید حالا نمی‌گوییم حتماً‌ نیست ولی ما احراز نکردیم، وقتی هم احراز نکردیم به درد نمی‌خورد. «و یمکن تقریب هذا الاشکال» که بگوییم اصلاً چنین امری نیست یا محرز نیست «یمکن تقریب هذا الاشکال بالبیانات الثلاثة التالیة» که گفتیم لصاحب فقه العقود دام‌ظله هست.

«البیان الاول للاشکال، قیاس ما نحن فیه مع مثال الحیازة قیاس مع الفارق. توضحیه: إنّما یصحّ التمسّک بامضاء الارتکاز العقلائی فی عصر المعصوم علیه السلام لإثبات الحکم للمصادیق الجدیدة فی عصرنا بواسطة الکبری المرتکزة فی حال» این تمسک که به ارتکاز آن زمان بخواهیم استدلال کنیم تمسک کنیم برای مصادیق جدیده‌ی در عصر خودمان، این در حالی یعنی این در ظرفی است که «أنّ ذلک المصداق هو مصداقٌ حقیقیٌ و تکوینیٌ لذلک الموضوع» وقتی که این مصداق جدید مصداق حقیقی و تکوینی آن موضوعی باشد که ارتکاز بر آن هست و در عصر معصومین بوده. اگر این بود بله که عرض کردم مثل این‌که با تراکتور بخواهد حالا الان بیاید حیازت بکند، خب بله این واقعاً مصداق آن حیازتی که در اذهان بوده در آن زمان هست....

س: ....24:38

ج: حالا اجازه بدهید عبارت بخوانم چون یک مقداری، بله؟

س: ادعای ما مگر غیر از این است که بیایند اشکال کنند که باید این‌طوری باشد ....

ج: بله، می‌خواهیم آخر این راه اول این است که ما به بناء عقلاء تمسک می‌کنیم و ارتکازات می‌گوییم این ارتکازات آن‌موقع هم بوده پس حالا هم هست. ایشان می‌گوید نه این‌ها متفاوت است یک‌جور نیست، بعضی‌هایش بوده مصداق حقیقی‌اش است؟ بله، اما آن‌هایی که مصداق حقیقیِ آن‌ها نیست آن‌ها را نمی‌توانیم بگوییم.

می‌فرمایند که «فی حال أنّ» یعنی در ظرفی که «أنّ ذلک المصداق هو مصداق حقیقیٌ و تکوینیٌ لذلک الموضوع، حتی لو لم یکن له مثیلٌ فی ذلک العصر» حتی اگر نمونه‌ای شبیهی برای این واقعاً در آن عصر اصلاً نبوده ولکن این واقعاً مصداق آن است، این‌جا درست است. «کالحیازة التی مصداقها المتعارف فی زمن المعصوم علیه السلام هو الحیازات المحدودة التی تحصل بطریق الید أو الادوات الیدیة لذلک العصر» با دست‌شان می‌رفتند یا نه با بعض ادواتی که به گاو و نمی‌دانم اسب و این‌ها می‌بستند و با او زمین را سطح می‌کردند شخم می‌زدند و امثال ذلک. «فی حین جاءت فیما بعد مصادیقٌ جدیدةٌ هی الحیازات الواسعة بالادوات المتطورة الحدیثة» ادوات حدیثه و نوپیدایی که تطور پیدا کرده از آنی که آن زمان‌ها بوده «و هذا النوع من الحیازة هو مصداقٌ حقیقیٌ و تکوینیٌ لها.» برای همان حیازت؟ و برای همان مرتکز ذهنی.

«أما اذا افترضنا أنّه لم یوجد مصداقٌ حقیقیٌ جدیدٌ للموضوع» اگر فرض کردیم که نه مصداق حقیقیِ جدیدی برای آن موضوع پیدا نشده «إلا» این‌ که عقلاء «توسّعوا فی الحکم» خودشان آمدند آن حکم را توسعه دادند بدون این‌که همان موضوع واقعی آن قبلی پیدا بشود «إما أنّهم» حالا چه‌جور «توسّعوا فی الحکم؟» از دو راه، یا «إما أنّهم عمّموا الحکم نفسه لموارد جدیدة» یا آمدند تعمیم دادند خود آن حکمِ‌ را برای یک موارد جدیدی، گفتند ما نمی‌گوییم این آن است ولی می‌گوییم حکم آن‌جا این‌‌جا هم هست «أو أنّهم أوجدوا فرداً اعتباریّاً للموضوع» یا آمدند یک فرد اعتباری را برای همان موضوع، گفتند ما می‌گوییم این هم همان است، یک فرد اعتباری برای او ایجاد کردند «و هاهنا لا یصح سریان الحکم المُمضی من مصادیق زمن المعصوم علیه السلام الی الموارد الجدیدة.» این‌جایی که آمدند حکم را تعمیم دادند یا بنحو اول یا بنحو ثانی، این‌جاها ما نمی‌توانیم بگوییم که سریان بدهیم، این‌جاها صحیح نیست سریان حکمی که امضاء شده در زمان ائمه علیهم السلام از مصادیق زمان معصوم به موارد جدیده. «کما» حالا مثالش «کما لو حکم عقلاء هذا العصر بأنّ من انار مصباحاً» اگر کسی یک چراغی را روشن کند و «فأضاء نوره اجساماً من المباحات الأصلیة فإنّه یملکها» اگر چنین چیزی آمدند درست کردند، حالا شما ممکن است بگویید نمی‌کنند یا نکردند یا نمی‌کنند، حالا اگر، دارد مثال می‌زند که یک گفت آقا من یک چراغی درس می‌کنم که پرتو این به هرجا اصابت کرد از چیزهای اصلی، اشیاء اصلیه مثل اراضی و اشجار و فلان و فلان این‌ها انسان مالک می‌شود. خب این را گفتند که گفتند آن عقلای عالم گفتند «من انار مصباحا فأضاء نوره اجساما من المباحات الاصلیة فإنه یملکها» چرا؟ چرا یملکها؟ «إما بدلیل أنّهم» یعنی آن عقلاء «ألحقوه بالحیازة فی الحکم» گفتند همان حکم حیازت را ما این‌جا هم می‌آوریم «و إما أنّهم اعتبروا إصابة النور للجسم أحد المصادیق الجعلیة و الاعتباریة للحیازة» گفتند این را هم ما حیازت می‌شماریم این را، حالا که حیازت است پس حکم حیازت می‌آید روی آن. «فحینئذ لا یکفی إثبات حکم المملّکیة لهذا المورد» این‌جا حکم مملکیت حیازت را برای این مورد نمی‌توانیم اثبات کنیم می‌گوییم شارع هم قبول دارد، این را نمی‌توانیم، این درحقیقت قیاس است، چون همان مصداقِ که نیست، شما خودت آمدی اضافه کردی و حالا این فرقی هم نمی‌کند بیایی حکمِ را اضافه کنی بگویی من نمی‌گویم این آن است ولی حکمش را می‌آورم این‌جا، خب این قیاس است. بگویی من می‌‌گویم این هم همان است، خب شما که می‌گویی این همان است که واقعاً همان نمی‌شود، پس حکمی که این‌جا می‌آوری باز می‌شود قیاس. «فحینئذ لا یکفی إثبات حکم المملّکیة لهذا المورد ففی فرض الإلحاق فی الحکم» خب حالا توضیح می‌دهند می‌گویند آن‌جایی که شما بخواهی الحاق در حکم بکنی که خیلی خب روشن است یعنی بگویی این آن نیست ولی حکمش را بیاوری این‌جا «ففی فرض الالحاق فی الحکم فالأمر واضحٌ» که این اثبات نمی‌شود و این قیاس است «لأنّ هذا الحکم الجدید العقلائی لم یکن کامناً فی الارتکاز العقلائی السابق» این مخزون نبوده، مرکوز نبوده، کامن یعنی مرکوز و مخزون، این کامل نبوده، این کامن نبوده در آن حکم ارتکازیِ‌ عقلائیِ سابقی که در اعصار معصومین علیهم السلام بوده است. «و اما عدم کفایته علی فرض اعتبار إصابة النور حیازةً فمن جهة أنّ روح الاعتبار المذکور، إن ارید للاعتبار أن یکون مفیداً و عقلانیاً هو نفس طریقة التوسّع فی الحکم و اعتبار کهذا یعنی حکم جدیدٌ للعقلاء لم یکن کامناً فی الارتکاز السابق.» خب این می‌فرماید که اما بنابر این‌که بیایند موضوع‌سازی بکنند بگویند ما می‌گوییم این هم حیازت است، این‌جا هم می‌فرماید این هم کفایت نمی‌کند چرا؟ از جهت این‌‌که روی یک اعتبار مذکور واقعه‌ی اعتبار که نمی‌خواهند بگویند، این به چه هدفی دارند می‌گویند این ‌آن است؟ این‌‌که می‌گویند این آن است با این‌که خودشان هم می‌دانند این آن نیست به هدف این است که آن حکم را این‌‌جا بیاورند. اگر بخواهد اعتبار مفیدید باشد نافعی باشد این است دیگر و الا همین‌جوری بدون این‌که حکم آن را بخواهند این‌جا بیاورند خب چه داعی‌ای دارند این کار را بکنند؟ این کار لغوی است. پس به این اعتبار می‌گویند «هو نفس طریقة التوسّع فی الحکم و اعتبارٌ کهذا» یعنی اعتبار این چنینی ولو ابتداءاً به موضوع می‌خورد ولی این درواقعش به حکم دارد می‌خورد «و اعتبارٌ کهذا یعنی حکم جدیدٌ للعقلاء» که «لم یکن کامناً فی الارتکاز السابق.» این درحقیقت یک حکم جدیدی است که در ارتکاز سابق وجود نداشته. پس بنابراین این ثانی هم برمی‌گردد به همان اول درحقیقت و در لبّ.

«اما اذا اردنا ان نفترض فرضاً لا واقعیاً و نقول: موضوع المملًکیة الذی کان حکماً ارتکازیّاً عند العقلاء لا ینحصر» بله اگر شما بیایید این‌جوری بگویید، بگویید ما نه حکم را تسریه می‌‌دهم نه یک موضوعی از قِبَل خودمان می‌سازیم برای او، ولی می‌آییم می‌‌گوییم اصلاً آن‌ها حکم‌شان عام‌تر بوده که شامل این‌ها هم می‌شده، خب این‌ دیگر دستکاری کردن ارتکاز عقلاء است که حقی ما نداریم چنین کاری را بکنیم. می‌فرمایند که: «اما اذا اردنا ان نفترض فرضاً لا واقعیاً» یک فرض خیالی که واقعیت ندارد «و نقول: موضوع المملًکیة الذی کان حکماً ارتکازیّاً عند العقلاء» این منحصر به حیازت حقیقیه نیست همان‌ها هم نمی‌گفتند حیازت حقیقیه، اعم می‌گفتند، حیازت حقیقیه یا آن چیزی که بشر خودش بیاید بچپاند در حیازت حقیقیه یا آن‌که حکمش را تسریه بدهیم آن‌جوری بیاییم بگوییم. خب بگوییم که «موضوع المملًکیة الذی کان حکماً ارتکازیّاً عند العقلاء لا ینحصر بالحیازة الحقیقیة، بل موضوعه یشمل الحیازات الاعتباریة لکل زمانٌ» حیازاتی که اعتبار می‌کنند عقلاء در هر زمانی آن‌ها هم مشمولش است «بحسب ذلک الزمان. ففی هذه الصورة اصابة النور للاجسام لغرض حیازتها یوجد مصداقاً حقیقیّاً لموضوع الحکم الارتکازی السابق» اگر این را هم بخواهید بگویید باطل است و واقعیت ندارد «لانّ هذا الفرض یعود الی القسم الاول.» خب «فاذا اتضحت النکتة، نقول حول مسألتنا: الملکیة و الذمة أو أیّ معاملة یراد إثباتها بالارتکاز، کلها من قبیل الحکم» همه‌ی این‌ها از قبیل حکم است که بگویی این هم ذمه دارد، بگویی این هم معامله‌اش درست است، این‌ها همه حکم است که دارید می‌کنید پس حکم را دارید توسعه می‌دهید‌«و موضوعها الذی کان موجودا فی عصر المعصوم علیه السلام» موضوع این نمی‌دانم ذمه و معامله و این‌ها، آن‌که در عصر معصومین علیهم اسلام بوده «عبارة عن الشخص الطبیعی» و بعض اشخاص اعتباری مثل مسجد و فلان و این‌ها «اما امثال الشرکة القانونیة و الجمعیة أو المؤسسة التی لم تکن مجعولة فی شکل شخص اعتباری» چرا نبوده؟ «لأنها لم تخطر فی اذهان ذلک العصر» اصلاً خطور به ذهن‌شان نمی‌کرده «فاعتبارها فی العصر الحاضر یعود الی التوسع الجدید فی دایرة الحکم و الارتکاز.» یا توسع در حکم است که به دو شکل یا در ارتکاز است که بیایی بگویی ادعا کنی آن ارتکاز عام بوده و این‌ها همه‌اش گفتیم غلط است و باطل است.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پایان